هو العلیم

نقد شاهنامه و دیدگاه‌های فردوسی درباره زبان

خوانش شواهد تشیع شاعر و جایگاه زبان عربی

برگرفته از کتاب «مطلع انوار، جلد ۱۱»
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسی از شعراء حماسی و ناموران ادب پارسی، در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی در طوس می‌زیسته است. عصر و دوره سلطنت شاه غزنوی را باید دورهٔ شکوفائی علمی و نهضت ترقّیات و پژوهشهای معرفتی در قلمرو حکومت ایرانیان دانست، بزرگانی چون بوعلی و ابوریحان بیرونی و ابن مسکویه و ابوسعید ابوالخیر و غیرهم به اعتلای فرهنگ و دانش این سرزمین در زمینه‌های مختلف عرفان و فلسفه و تاریخ و فقه و ریاضیات و نجوم و موسیقی و طبّ و علوم غریبه رونقی چشمگیر بخشیده و درخششی خیره کننده آفریده‌اند، به طوری که از آثار متعالی آن دوره تاکنون طالبان علم و هنر و معرفت هرگز مستغنی و بی‌نیاز نبوده‌اند، و طبیعتاً بزرگان و دانشمندان این دوره به خصوص به واسطهٔ تأثّر از مبانی و معارف اسلام بود که توانستند صیت و شهرت این خطّه را به أقصی نقاط دنیای آن روز برسانند و دانشمندان اقالیم دوردست را به این مهد علم و معرفت بکشانند. و لذا مشاهده می‌کنیم که بسیاری از تألیفات و آثار بجای مانده از این قرون و دوران، به زبان عربی تدوین گشته است؛ گرچه خود مؤلفان، پارسی‌گوی و در بلاد محروسهٔ فارسی زاد و نمو یافته‌اند.

بوعلی سینا دانشمند کم نظیر، اکثر کتب خویش را به زبان عربی نگاشته است و ابوریحان ریاضی‌دان و هَیوی معروف نیز به زبان عربی می‌نگاشته است. حکماء اسلام چه قبل از این دوره و چه پس از آن کتب نفیس و قویم خود را به زبان عربی می‌نوشتند و منجّمین و اطبّاء نیز اکثراً از این سنّت پیروی می‌نمودند و امروزه ما مشاهده می‌کنیم بدون اطّلاع و بصیرت به لغت عربی و رموز بلاغت و فصاحت و احاطه بر مفاهیم و مصادیق الفاظ عرب، دسترسی به بسیاری از فنون و علوم و مطالب علمی و معرفتی غیر ممکن می‌باشد.

البتّه باید توجه داشت که علّت گرایش دانشمندان و بزرگان علم و ادب پارسی به نگارش مؤلفات خویش به زبان عربی در دو مطلب بوده است:

مطلب اوّل: پذیرش دین اسلام به عنوان دین و آئین فرهنگ ساز جامعه و انطباق سنن و آداب ایرانی بر سنّت‌ها و روش‌ها و آموزه‌های دینی است. صد البته ملّت و جامعه‌ای که روش و ادب حیات دنیوی و اخروی خویش را با روش و ادبِ آئین الهی پیوند زده است و آن را مایه رستگاری و فلاح دارین می‌پندارد، بالفطره و طبیعتاً به سمت و سوی فراگیری آموزهای وحیانی و استفاده و استعمال گزینه‌ها و اصطلاحات و تعابیر و کلمات و واژه‌های بکار رفته در آن آئین و مکتب وحیانی، پیش می‌رود و خواهی نخواهی در مراودات و ارتباطات اجتماعی خویش سعی بر استعمال آن جملات و کلمات دارد، چه اینکه اگر فردی در سازمان و یا نهادی و یا حزب و فرقه‌ای قرار گیرد، مشاهده می‌شود به طور طبیعی در محاوره از اصطلاحات و تعابیر و کنایه و مجازها و مفاهیم آن محیط استفاده خواهد کرد و انسان با گفتگوی با چنین فردی می‌تواند حدسی بزند که آن فرد در چه سازمان و یا محیطی مشغول به فعالیت می‌باشد. و همچنین است در مورد شخصی که به فردی علاقه و محبّت شدید پیدا نموده است که دیده می‌شود در سخنان خود از تعابیر محبوب زیاد استفاده می‌کند. بنابراین تمایل و اشتیاق بشر برای فراگیری واستعمال الفاظ و لغت آئین الهی خویش که با تمام وجود در ظاهر و باطن و سرّ و فکر و قلب و ضمیر، خود را بدان وابسته و مرتبط و مندکّ می‌گرداند یک امر طبیعی و کاملاً منطقی و بدیهی است، خواه این مکتب و آئین در لغت عبرانی تجلّی یابد و یا در لغت عربی و تازی.

طبیعتاً از آنجا که دین مقدّس اسلام انزال کتاب مبین را بر لغت عربی قرارداده است، باید نگرش و تمایل قلبی و فکری ملّت اسلام چه فارس و ترک و انگلیسی زبان و چینی و غیره بر فراگیری و ادراک دقیق و عمیق این مفاهیم و معانی در قالب لغت عربی استوار گردد زیرا قرآن کریم تنها منبع و

مبدأ هدایت و تکامل بشری در وصول به سعادت دارین است، چنانچه از خود آیات و نیز آثار پیشوایان دین این نکته به وضوح آشکار می‌باشد. علاوه بر این کلمات و فرمایشات و احادیث و ادعیه وارده از رسول خدا و ائمه دین، اهل بیت معصومین سلام الله علیهم اجمعین تماماً در لغت عربی به منصّهٔ ظهور رسیده است و تا کسی خبرویت و اطّلاع عمیق از مواضع لغت عرب و موارد استعمال آن نداشته باشد کجا می‌تواند از این دریای بیکران معارف وحیانی جرعه‌ای نوشد و روان تشنه خود را با ماء معین مشارب آن سیراب گرداند؟ هیهات!

تمامی نوابغ علمی و مشاهیر از بزرگان ایران زمین به این حقیقت معترف‌اند که هستی حیات معنوی و علمی خود را مرهون مبانی و آموزه‌های مکتب معرفتی اسلام می‌دانند و اگر این دین و آئین نبود کجا امثال فارابی و بوعلی و صدر المتألهین شیرازی و خواجه عطار نیشابوری و حافظ شیراز و مولانا جلال الدین بلخی و استاد سخن و ادب نابغهٔ بلاغت و فصاحت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که الحق تاکنون ادیب وصاحب ذوق و ظرافتی چون او پا به عرصه وجود نگذاشته است، می‌توانسته‌اند چنین تلؤلؤ و درخششی در عالم معرفت و فنون علوم و ادب و بلاغت بیافرینند؟

بنابر این مطلب درمی‌یابیم که چرا باید فرهنگ و زبان ایرانیان باستان که هیچ تناسب و اشتراکی با زبان و لغت عربی نداشته است این چنین در زبان تازی و فرهنگ اسلام حلّ شده باشد که تألیفات فارسی بزرگان و دانشوران نامی ایران مشحون از لغات و تعابیر زبان عرب بوده است. و نه تنها در این مورد هیچ‌گونه احساس تحمیل و تضییقی مشاهده نمی‌شود، بلکه ایراد الفاظ و اصطلاحات لغت تازی را نوعی افتخار و مباهات ادبی برمی‌شمردند.

براستی چه انگیزه‌ای نابغهٔ ادب پارسی حضرت شیخ اجلّ سعدی شیراز را برآن داشت تا در مدح رسول گرامی اسلام اشعار خود را به عربی بسراید در آنجا که می‌فرماید:

بلغ العُلی بکمالِهِ *** کَشَفَ الدُّجَی بِجَمالِهِ

حَسُنَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ *** صَلُّوا عَلَیه و آلِهِ

و چه داعی و هدفی یگانه شاعر عرصهٔ عرفان و بلاغت وادب در تاریخ ایران و ایرانیان، حضرت حافظ شیرازی رضوان الله علیه را مُلزَم به انشاد مطلع غزل معروف و مَخرَجِ آن به زبان عربی نمود:

ألا یا ایُّها السّاقی أدِر کأساً و ناوِلها *** که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

حضوری گر همی خواهی از او غافل مشو حافظ *** متی ما تلقَ من تهوَی دع الدنیا و أهمِلْها

و چگونه است که در اشعار ناموران ادب پارسی همچون مولانا جامی و شیخ فرید الدین عطّار و گوهر بی‌مانند حکمت و تربیت و عرفان، جلال الدین محمّد بلخی و حکیم سنائی که موجب افتخار ایران زمین و تفوّق علمی و ادبی آن بر سایر ملل و بقاع گشته‌اند، سراسر اشعار عربی و اصطلاحات وتعابیر تازی به چشم می‌خورد در حالی که آنان مانند فردوسی می‌توانسته‌اند عبارات و اشعار خویش را بدون ایراد کلمات و الفاظ تازی نیز بنگارند؟

به نظر می‌رسد تنها انگیزه از این سبك نگارشی در این مجموعهٔ بدیع و بی‌مانند و گنجینه بی مثال بزرگان ایران زمین فقط و فقط، عشق و علاقه غریب به این مکتب انسان ساز و حیات‌بخش اسلام و باور قلبی و عقلانی و شهودی به مبانی و اصول آن بوده است.

آیا شخصیتی مانند ابوعلی عبدالله سینا که افتخار علمی این خطّه و سرزمین تاکنون بوده و خواهد بود، مگر به غیر از زبان پارسی سخن می‌گفت و در غیر از این بقاع به دنیا آمده بود؟

و مگر ابوریحان بیرونی دانشمند نامدار حکمت و نجوم در بلاد عربی متولّد گشته بود؟ و مگر

حکیم والامقام و علاّمه ذوالفنون معلّم ثانی ابونصر فارابی که به زبان ترکی تکلّم می‌نمود در بلاد عرب پا به عرصهٔ وجود گذارده بود که جمیع یا اکثر نوشتجات خویش را به زبان عربی تحریر نموده است؟

آیا این مسأله نهایت بی انصافی و ناجوانمردانه نیست که عدّه‌ای خرافه‌پرست بیایند و بنشینند و خزعبلاتی سر هم کنند و در مقام انتساب این بزرگان به سرزمین و خطّه ایران به هر رطب ویابسی دست یازند و بوعلی را که در بلخ و یا بخارا به دنیا آمده است از مردم و ملّت ایران شمرند تا مبادا در مقام مباهات و فخرفروشی نسبت به ملل و اقوام دیگر کفّه ترازو در معیار سنجش و میزان به نفع دیگران سنگین‌تر شود، امّا در مقام تمایل و اهتمام به مبانی دینی و پذیرش ملّت و مکتب اسلام آنها را در تحت فشار و یا اغواء حکّام و امراء دست نشانده خلفاء عباسی قلمداد نمایند؟ اگر شخصیتی همانند بوعلی و فارابی و سعدی شیرازی و خواجه حافظ شیراز و فخرالدین رازی و سنائی غزنوی و حکیم ملاصدرای شیرازی و دیگران به اغواء و فریب دیگران و جامعه اغواء شوند، پس خاک بر سر آن سرزمین و ملّتی که بزرگانش این چنین بی‌مایه و مُنهَمِل تحت تأثیر اقوام عرب وخلفاء بنی امیه و عبّاسی و حکّام دست نشاندهٔ آنان خود را از سنن و فرهنگ و زبان اصلی و مادری خویش تهی کرده‌اند و زمینه و بستر را برای نفوذ و دخالت دیگران در فرهنگ و زبان جامعه ایرانی فراهم آورده‌اند.

و اما مطلب دوّم: در علّت گرایش دانشمندان ایرانی به نگارش زبان عربی، میزان غناء و قوّت و توانائی زبان عربی در تأدیه و رساندن مفاهیم نسبت به سایر زبان ها است.

این نکته بر اهل بصیرت و آشنا به لغات ملل و اقوام پوشیده نیست که قویترین زبان در دنیا زبان عربی می‌باشد، وگویند پس از آن زبان فرانسه غنی‌ترین زبان‌های موجود است.

اگر در زبان فارسی برای حیوان درّنده‌ای چون شیر فقط یک لغت یافته‌اند باید دانست که در زبان عربی چند لغت و کلمه برای این حیوان در حالات و رفتار مختلف وضع نموده‌اند و همینطور، اگر در لغت فارسی برای روح و روان آدمی شاید بتوان گفت یک یا دو لغت که روان و جان است استعمال می‌شود در لغت عرب برای تمام مراتب نفس و روح آدمی لغت و واژه آورده‌اند. و لذا می‌بینیم که در دو لغت عرب و زبان فارسی نه فقط به خاطر عنایت و اهتمام دانشمندان و مفاخر ایران در استفاده از زبان عربی بوده است بلکه خود اقوام و ملل ایرانی از روی فهم و درایت و بینش نسبت به غناء و قدرت این زبان از ورود آن استقبال نموده پذیرای آن گشتند. و لذا می‌بینیم که در قرآن کریم به قوّت و استقامت زبان عربی در میان سایر لغات اشاره شده است ﴿انّا انزلنا علیك قرآنا عربیا﴾ ویا در جای دیگر: ﴿بلسان عربي مبينٍ﴾.

و بنابراین که در جای جای قرآن تصریح به خاتمیت رسالت پیامبر و جهان‌شمولی مکتب اسلام و بی‌اَمَد و مدّت بودن شریعت اسلام شده است، چه دلیلی دارد که خداوند قرآنی را که برای تمامی افراد بشر از هر نژاد و خطّه و از هر فرهنگ و آئین هستند فرو فرستاده وحجّت قرار داده است به زبان عربی نازل کند و چرا به زبان فرانسه و فارسی نازل نکرد؟ و چرا در قرآن به نزول آیات به زبان عربی اشاره دارد؟ این تصریح برای چیست؟

آیا صرفاً چنانچه گفته می‌شود، برای این است که مطابق با زبان محیط و قبایل موجود در زمان پیامبر باشد تا مشکلی در فهم و تفهیم پیش نیاید؟ این که مسخره است، خوب چه اشکال داشت قرآن مثل تورات و انجیل به زبان دیگری باشد و چه محذوری به وجود می‌آمد؟

بلی، اگر شریعت اسلام مختص خطّه عربستان بود و ارتباطی به سایر ملل و اقوام نداشت این توجیه صحیح می‌نمود، امّا در جائی که ما می‌بینیم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرستاده خویش را به سمت سلطان روم و پادشاه ایران و حاکم مصر و سایر اماکن و بلاد گسیل می‌دارد و آنان را به شریعت و آئین اسلام فرا می‌خواند، دیگر چه جای این گونه تخیلات و توهّمات است؟

بر این اساس همان گونه که اصل شریعت اسلام اکمل ادیان و نهایت سیر طبیعی تکامل شرایع می‌باشد طبیعتاً قرآن که ریشه و جوهرهٔ این شریعت متکامل است می‌بایست به فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین

و متکامل‌ترین لغات نزول پیدا کند که همان زبان عربی است.

البته ناگفته نماند که مخالفت با ترویج و ورود زبان عربی در فرهنگ و لغت فارسی از دیرباز در بین برخی از افراد و قبایل ایرانی مشاهده می‌شود و اشخاصی که با سلطه و حکومت خلفای بنی امیه و بنی مروان و عباسی در ممالک غیر عربی مخالفت می‌ورزیدند و با آنان به مقابله وستیز برمی‌خواستند، چه بسا با نشر و گسترش و رواج لغت عربی مخالفت می‌ورزیدند و آن را موجب تقویت سلطه و حکومت دستگاه خلافت به شمار می‌آوردند، خواه خود به کیش و آئین زرتشت بوده و یا به شریعت و دین اسلام متشرّع بودند، که از جملهٔ آنان می‌توان به ابو القاسم فردوسی طوسی اشاره نمود.

فردوسی شاعری توانا و زبردست در بیان وقایع تاریخی و توضیح آداب و سنن اجتماعی است، البته در اشعار خویش از طرح فضایل و خصایل محسّنه دریغ ندارد و گاهگاهی در ضمن توضیح واقعه‌ای حال چه راست و چه دروغ به بیان نتیجه و استفاده نکته و اشارتی اخلاقی مبادرت می‌ورزد، که البته از این جهت ارزش تقدیر دارد.

شکی نیست که فردوسی فردی متمایل و منتحل به تشیع و اهل بیت رسول خدا بوده است چنانچه در ابتدای شاهنامه چنین می‌سراید:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی *** خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه *** نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار *** بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین *** خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول *** که او را به خوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است *** درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست *** تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

از این اشعار به وضوح به دست می‌آید که فردوسی شیعه بوده و سرودن اشعار در مدح خلفاء ثلاثه از روی جبر و تقیه است.

و همینطور اشعاری که در هجو سلطان غزنوی می‌سراید به مذهب تشیع خویش و محبّت رسول خدا و علی مرتضی افتخار می‌کند و از دشمنان و مخالفین اهل بیت ابراز انزجار و برائت می‌نماید:

ایا شاه محمود کشور گشای *** زکس گر نترسی بترس از خدای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند *** همه تاجداران کیهان بدند
فزون از تو بودند یکسر به جاه *** به گنج وسپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی *** نگشتند گرد کم و کاستی....
هرآن شه که در بند دینار بود *** به نزدیک اهل خرد خوار بود
ندیدی تو این خاطر تیز من *** نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین وبد کیش خوانی مرا *** منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان بد سخن *** به مهر نبی و علی شد کهن
هر آن کس که در دلش کین علیست *** از او در جهان خوارتر گو که کیست
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز *** اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم *** اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
منم بندهٔ اهل بیت نبی *** ستاینده خاک پای وصی
مرا بیم دادی که در پای پیل *** تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی *** به دل مهر جان نبی وعلی...
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای *** به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست *** چنین است و این رسم و راه منست

به این زاده‌ام هم بدین بگذرم *** چنان دان که خاک پی حیدرم....
فردوسی که امید خود را در تحریر شاهنامه از دست رفته میدید و انتظار پاداش و صلهٔ موعود سلطانی را بر باد رفته می دانست در هجو شاه غزنوی چنین میسراید:
بسی رنج بردم در این سال سی *** عجم زنده کردم بدین پارسی
به دانش نبد شاه را دستگاه *** و گرنه مرا بر نشاندی به کاه
اگر شاه را شاه بودی پدر *** به سر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بُدی *** مرا سیم و زر تا به زانو بُدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود *** نیارست نام بزرگان شنود...
چو نه مادرش مطبخی زاده است *** بهای دو من نان به من داده است
پشیزی به از شهریاری چنین *** که نه کیش دارد نه آئین، نه دین
پرستارزاده نیاید به کار *** اگر چند دارد پدر شهریار
درختی که تلخ است وی را سرشت *** گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب *** به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد؟ *** همان میوهٔ تلخ بار آورد ...

فردوسی به واسطهٔ نقار و کدورتی که با وزیر اعظم سلطان غزنوی خواجه حسن میمندی پیدا کرده بود مورد سعایت او نزد سلطان واقع شد، خواجه حسن میمندی که فردی سنّی و شدید التّعصب بود نسبت به خاندان رسالت علناً عناد میورزید واز این روی فردوسی را خوش نیامد که با وی سر آشتی بردارد و باب مراوده و رفاقت مفتوح نماید و هرچند ناصحان به او سفارش بر تقرّب با وزیر نمودند، نپذیرفت ودر جواب میگفت: مرا با دشمن آل رسول کاری نیست.

بنابراین باید نسبت به اعتقاد فردوسی در تشیع وتمایل او به اهل بیت علیهم السّلام به دیده احترام و اعزاز نگریست ولی نسبت به شیوهٔ رفتار او و کیفیت استفاده از ذوق و ادب و دانش او در احیاء تاریخ سلاطین ایران و شرح حکایات و تاریخ روابط با سایر ملل که هر رطب و یابسی را به هم بافته و با بزرگنمایی دروغ پردازانه به ذکر و بیان قضایا و حکایات تخیلی و توهّمی پرداخته قویاً انتقاد و سرزنش نمود، و او را در این تألیف مورد مذمّت و نکوهش قرار داد.

فردوسی علّت تدوین شاهنامه را با همه دورغهای شاخدارش احیاء زبان فارسی در مقابل هجوم ملّت عرب و استیلاء زبان عربی و ورود آن در فرهنگ فارسی میداند و به این نکته توجه نمیکند که با ورود در این عرصه و عدم انفکاک غصب خلافت در خلفاء ثلاثه و عدول حکومت اسلام از محوریتی که رسول خدا به دستور جبرائیل امین از ناحیه پروردگار مقرّر فرموده بود، مقبولیت و شرعیت اصل نظام اسلام را زیر سؤال برده است.

فردوسی میبایست بین خلافت غاصبانهٔ خلفاء عباسی و بین آئین اسلام و زبان عربی که ظرف و بستر مناسبی برای نزول مبانی وحی و آیات قرآنی است افتراق قائل شود و این کار را نکرد.

باید از ایشان سؤال نمود که احیاء نام پهلوانان و سلاطین باده خوار و عشرت طلب چه تاج افتخاری نصیب مردم ایران نموده است؟ آیا ارزش و افتخار یک ملّت به داشتن پهلوانان و شاهان خونریز و عیاش و فرصت طلب است، و مثلاً اگر در سرزمینی پهلوان چون زورمداران ایران زمین یافت نشود آن کشور و ملّت از ارزش و ملاکات تعالی انسانی به دور هستند؟

آیا ملاک مباهات و فخرفروشی یک ملّت، وجود افرادی چون رستم و زال و سهراب و کیومرث و گرشاسب است؟ آیا وجود امثال خسروپرویز با آن حرمسرای کذائی را باید از علل افتخار ایرانیان و مباهات آنها در ظهور چنین پادشاهان عیاش بر سایر ملّتها و کشورها دانست؟ آیا بهتر نبود که جناب فردوسی به جای پرداختن به قصص و حکایات پادشاهان عیاش عشرت طلب و خونریز که سرمایه ملّتها و جوانان این مرز و بوم را برای یک اهانت کوچک و یا عدم رعایت احترام متوقّع بر باد فنا

میدادند و با ادّعای مسخرهٔ حفظ سلطنت و شاهنشاهی و احترام به شئون هویت پادشاهی چه خونها که ریخته نمیشد و چه خانمانها که بر باد نمیرفت و چه سرمایهها از ملّتها که به تاراج نمیرفت و چه مصیبتها که تا قرنها بر ملّتها فرود نمیآمد، به ذکر تاریخ علماء و حکماء و انسانهای نمونه و اسوگان انسانیت و اخلاق میپرداخت؟ آیا ذکر این وقایع هنر است و باعث افتخار ایرانیان و فرهنگ موروث گذشتگان؟ یا ذکر و شرح و بیان تاریخ بزرگان علم و ادب و ناموران عرصهٔ اخلاق و اصول متعالی بشریت؟

باید از ایشان سؤال نمود که شما که در تدوین این شاهنامه سی سال به رنجه و تعب افتادید تا به قول خود زبان فارسی را زنده کنید و از ورود فرهنگ و لغت اسلام که زبان عربی است در میان مردم ایران زمین جلوگیری کنید، چه قدر از مردم ایران از شاهنامه شما بهره بردند و چند لغت از شاهنامه در فرهنگ و ادبیات خود تاکنون بکار بردند؟ آیا شاهنامه در میان ایرانیان بیشترین خواننده را داشت یا دیوان حافظ و گلستان و بوستان سعدی شیراز؟

آیا شاهنامه بیشتر توانست قلب و روح و فکر ایرانیان را به تسخیر خود درآورد یا مثنوی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی؟ آیا نقل داستانهای چرند و پرند شاهنامه توانست بیشترین شنونده را به خود اختصاص دهد یا تاریخ بزرگان اسلام و پیشوایان تشیع و حادثه کربلا؟ آیا وقایع بهم بافتهٔ رستم و سهراب قلوب ایرانیان را تسخیر کرد یا حماسهٔ بی مانند واقعهٔ عاشورا و فداکاری اصحاب و اهل بیت فرزند رسول خدا؟ آیا شرح داستان های تخیلی و عیاشیهای منیژه و تهمینه و سودابه و توضیح هم بستریهای آنان تاج افتخار بر سر ایرانیان زد یا شرح بیان نهضت ظلم ستیز و کاخ برانداز قهرمان بانوی تاریخ بشریت زینب کبری؟ کدامیک؟

در اینجا باید اعتراف کرد که جناب فردوسی پس از اتمام شاهنامه و صرف عمر در این تألیف بی‌محتوی و عبث و پس از شکست در رسیدن به توقّعات صله و پاداش از پادشاه غزنوی تنبّهی پیدا کرد و تذکّری بر عمر بر باد رفته، متأسّف و از نگاشتن شاهنامه اظهار ندامت و پشیمانی مینمود و در مقدّمه تفسیر سوره یوسف که به شعر درآورده است خود این گونه اقرار و اعتراف مینماید و از کردهٔ خود ابراز پشیمانی می‌کند:

سخنهای پیغمبران خدای *** بگویم بدان کش بود عقل ورای
من از هر دری گفته دارم بسی *** شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان با رأی و داد *** به سخت و به سست و بلند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام *** بسی نامه باستان گفته‌ام
به بزم و به رزم و به کین و به مهر *** یکی از زمین و یکی از سپهر
سپردم بسی راه دلخستگان *** زدم پرده مهر پیوستگان
به نظم آوریدم بسی داستان *** ز افسانه و گفته باستان
همیدون بسی راندهام گفتگوی *** ز خوبان شکّر لب ماهروی
ز هر گونه نظم آراستم *** بگفتم در او هرچه خود خواستم
اگر چه دلم بود از آن بامزه *** همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم *** زبان و دهان را گره بر زدم
نگویم کنون نامهای دروغ *** سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه *** که آمد سپیدی به جای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گُرد *** مرا زآنچه کو تخت ضحّاک برد
گرفتم دل از ملکت کیقباد *** همان تخت کاوس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب *** ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بر این میسزد گر بخندد خرد *** زمن خود کجا کی پسندد خرد

که یک نیمه از عمر خود کم کنم *** جهانی پر از نام رستم کنم
دلم گشت سیر و گرفتم ملال *** هم از گیو و طوس و هم از پور زال
ز من دست گیتی به دزدید مشک *** بجایش پراکنده کافور خشک
کنون چارهای بایدم ساختن *** دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزانگان *** نرفتن به آئین دیوانگان
سر از راه واژونه بر تافتم *** که کم شد ز من عمر و غم یافتم
کنون گر مرا روز چندی بقاست *** دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوک *** دلم سیر شد ز آستان ملوک
نگویم سخنهای بیهوده هیچ *** به بیهوده گفتن نگیرم بسیج
که آن داستانها دورغ است پاک *** دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
ز پیغمبران گفت باید سخن *** که جز راستیشان نبد بیخ و بن

ملاحظه میشود که فردوسی از تمام دروغ پردازیها و بزرگنمائیها و گزافه گوئیها که برای تجدید و ابقای فرهنگ ایرانیان و لغات فارسی دری انجام داده است نادم و پشیمان گشته در صدد جبران آن همه تعب و رنج دست در دامان کتاب وحی یازیده به شرح و تبیین داستان پیامبران و اولیای الهی روی آورده است.

متأسفانه فردوسی با طرح مبانی ناسیونالیستی و پی ریزی فرهنگ پان ایرانیسم و مقابله با فرهنگ اسلام تا آنجا پیش رفت که ورود نهضت عالم گیر و انسان ساز و نورانی اسلام را در فتح ممالک ایران به دست سپاه اسلام به زشتی یاد میکند و آن حمیت جاهلی و تعلّق به سرزمین ایران و اتّکاء بر گذشتهٔ نیاکان نامیمون خویش را در مشوّه گردانیدن چهره اسلام و ناموجّه جلوه دادن پذیرش آئین جدید ظاهر میسازد چنانچه در فتح قادسیه از زبان رستم فرّخزاد چنین میگوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار *** عرب را به جائی رسیدست کار
که تاج کیان را کند آرزو *** تند باد بر چرخ گردون تفو

و اینک میبینیم عدّه‌ای از خدا بی‌خبر و لامذهب در حالی‌که کمر به محو و بوار اسلام بسته‌اند با تمّسک به همین اشعار در مقام مقابله با ملّت و آئین اسلام برآمده‌اند و از سایر اشعار فردوسی که ذکر شد تغافل می‌ورزند.

مسأله عربی زدایی و جایگزینی واژههای فارسی به جای عربی از زمان رژیم طاغوتی شاه وارد مرحلهٔ جدیدی گشت و ایشان در یکی از نطق‌های خود گفته بود: وظیفه من حذف فرهنگ و لغت بیگانه از زبان فارسی است، و مسلّم بود که مقصود و منظور از بیگانه نه لغات و اصطلاحات غربی و زبان خارجی که فقط زبان عربی بوده است، پیگیری ستیز با زبان اسلام که همان زبان عربیت است در رژیم گذشته بنحوی کاملاً مشهود و روشن در دستور و روش دولت قرار گرفت تا جائیکه از آدم ملحدی چون جبّار باغچهبان که به سخریه جمله: ایاک نعبد و ایاک نستعین را به صدای بع بع گوسفندان تشبیه مینمود به تجلیل و تکریم یاد میشد و متأسفانه این تجلیل در حکومت فعلی نیز مشاهده شده است!! و امروزه نیز همین روش نامیمون و ناپسند با شدّت دنبال میشود و به جای کلمات دلپذیر و جذّاب و شیرین و متعارف و پذیرفته شدهٔ در فرهنگ و ادب پارسی از زبان عربی، کلمات و واژههای خندهدار و من درآوردی و مستهجن قرار گرفته است.

وبعضی از کوته نظران دو آتشه که سنگ دفاع از وطنیت و رجوع به فرهنگ قهقرائی را نه تنها بر سینه که بر فرق خود میکوبند برای پیش تازی در این صحنه و سبقت از روش و منش دیگران به تألیف مقالات و نوشتارهائی به زبان فارسی سره با عباراتی بس سخیف و ردیء دست می‌زنند که خواننده برای فهم آن کلمات باید به لغت نامهٔ جدید مراجعه نماید و با کنکاش در کلمات جدید التأسیس به فهم مطلب برسد. خود این حقیر به نوشته یکی از اساتید دانشگاه برخورد کردم که به چنین کار

ابلهانه‌ای پرداخته و دگران را به تفحّص در مقاله و پیدا کردن لغت عربی به شرط بندی انداخته بود، حال صرف نظر از اینکه بیش از ده لغت عربی در آن یافتم که حکایت از عدم اطلاع نویسنده بر ریشه و مصدر لغت می‌نمود برای رسیدن به فهم و مراد مقاله سرسام گرفتم و از ادعیه خالصانه چندی نثار صاحب مقاله نمودم.

متأسفانه این روش ناپسند حتی به میان حوزه‌های علمیه و نشریات آنها نیز سرایت نموده و به جای مجمع تحقیق، عبارت: پژوهشکده و یا به جای بحث، کلمه: گفتمان و یا عوض اجتماع واژهٔ گردهمائی و امثال اینها را قرار می‌دهند در حالیکه لغت عرب لغت قرآن است و عوض اینکه این مجامع علمی و دینی، خود پیشتاز در تقویم و تبلیغ فرهنگ اصیل اسلام و قرآن باشد و زبان اهل بیت رسول خدا را در میان مردم ترویج نمایند و آن را به درون فرهنگ عوام سرایت دهند، مشاهده می‌کنیم که مثلاً برای اثبات و اظهار همرنگ جماعت و جامعه شدن و به عبارت امروزی «به روز بودن» خود را از ماهیت و هویت اسلامی تهی می‌گردانند و میدان سباق در عرصه فرهنگ و معرفت را به حریف نکته‌دان و زیرک واگذار می‌نمایند که از این جمله باید به ترجمه قرآن کریم به فارسی سَرِه و بی مزه و سخفیف اشاره نمود.

مرحوم والد معظّم علاّمه طهرانی ـ قدّس اللهَ سرّه ـ در زمان حیات خویش شدیداً با این روش و برنامه استعماری به مقابله برخاسته، از هر فرصتی جهت تبیین و افشاء دسیسه‌های شیطنت آمیز دست‌های پشت پرده و مخفی از انظار دریغ نمی‌ورزیدند و در این زمینه سخنانی بس ارزشمند از ایشان به جای مانده است. امیدواریم به فضل و توفیق الهی در آینده‌ای نه چندان دور نسبت به نشر و تنظیم و تدوین آنها اقدام نمائیم.